

بازتاب «باور غلط» ژان پل سارتر در نمایشنامه /هریمن سپید اثر جان وبستر  
نرگس باقری<sup>۱</sup>، محمد نبی تولایی<sup>۲</sup>

چکیده

مفهوم «باور غلط» از بنیادی‌ترین مسائل فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم است و اگرچه اولین بار توسط ژان پل سارتر فیلسوف فرانسوی قرن بیستم در کتاب هستی و نیستی مطرح شد اما پدیدهٔ تازه‌ای نیست و ریشه در تمامی اعصار گذشتهٔ تاریخ بشر دارد. «باور غلط» به عنوان مفهومی فلسفی و روانشناختی، می‌تواند به راحتی به انکار وجود آزاد بشر، استیصال و درماندگی و در آخر به پوچ‌گرایی بیانجامد. ویتوریا، دوک براچیانو و فلامینیو، شخصیت‌های اصلی نمایشنامهٔ /هریمن سپید اثر جان وبستر از جمله افرادی هستند که در دام خودساختهٔ «باور غلط» می‌افتند و از انسان‌هایی طراز اول در جامعه، به «وجودی در خود» (فی‌نفسه)، بی‌اراده و پوچ‌گرا تبدیل می‌شوند و بر همین اساس این نمایشنامه را می‌توان جزو دستهٔ «تئاتر پوچی» نیز به شمار آورد. مقالهٔ حاضر بر آن است که از دریچهٔ تئوری «اگزیستانسیالیسم» و همچنین «باور غلط» سارتر این شخصیت‌ها را مورد کندوکاو قرار دهد و تأثیر این باورها را بر سیر نزولی اعتقادی و شخصیتی آنها مورد بررسی قرار دهد؛ چراکه آنان به سبب انکار وجود خود، دروغ‌گویی به خود و چنگ یازیدن آگاهانه به «باور غلط»، در توجیه جنایاتشان، خود را در ورطهٔ پوچ‌گرایی، سقوط و سرنگونی می‌اندازند. در نهایت این پژوهش اثبات می‌کند که تنها راه نجات بشر و البته این شخصیت‌ها، طبق نظر سارتر، ایمان به آزادی و پذیرفتن مسئولیت اعمال خود و طبق نظر کی‌یرکگارد، استعلا و ایمان است.

واژگان کلیدی: اهریمن سپید، سارتر، باور غلط، جهش اعتقادی، اگزیستانسیالیسم، جان وبستر

دوره بیستم شماره ۲۰، بهار و تابستان ۱۴۰۲

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد، دانشکده ادبیات، دانشگاه خوارزمی، (نویسنده مسئول)، پست الکترونیک:

nargesbagheri@khu.ac.ir

۲. استادیار زبان‌های خارجی دانشکده ادبیات دانشگاه ارومیه، ایران، پست الکترونیک:

mn.tavallaci@gmail.com

«سرنوشت سگی پشمالو است»

که نمی‌توانیم آن را با زدن از خود دور کنیم» (وبستر ۱۴۸).

۱. مقدمه

نمایشنامه *اهریمن سپید* را جان وبستر در سال ۱۶۱۲ بر اساس رویدادهای تاریخی سده شانزدهم در ایتالیا نگاشته است. عصری که تشنگی قدرت و جاه‌طلبی سردمداران، پنهان‌کاری و فساد نهفته در میان تمام اقشار جامعه به اوج خود می‌رسد. جان وبستر نمایشنامه‌نویس عصر جیمز در انگلستان و هم‌عصر ویلیام شکسپیر است و همانند وی به وجود نیروهای پلید در جهان ایمان دارد و در ترسیم تیرگی‌های روح بشر مهارت خاصی از خود نشان می‌دهد. جان وبستر با دست‌مایه قراردادن ماجرای یک رابطه نامشروع، به موضوعات اساسی‌تر جامعه بشری همچون فساد در لایه‌های پنهان جامعه و ترفندهای بشر برای تبرئه کردن خود می‌پردازد. بدین منظور وبستر سراغ درونمایه‌هایی رفته است که از طریق آن نقش انسان به عنوان موجودی آزاد در رویارویی با این مسائل به چالش کشیده می‌شود. اما دلیل واقعی پوچی‌گرایی‌ها و ناامیدی‌ها چیست؟ آیا صرفاً به دلیل نارضایتی از همسر یا جایگاه اجتماعی، افراد در ورطه پوچی‌گرایی سقوط می‌کنند و به راحتی بنیادهای فلسفی و اعتقادی خود را انکار می‌نمایند؟ آیا می‌توان ادعا کرد که نویسنده برجسته‌ای چون وبستر، تنها هدفش به تصویر کشیدن یک رابطه عاشقانه نامشروع و خارج از عرف و اخطار درباره مخاطرات آتی آن است؟ وبستر نمایش را در عصری نوشته که موضوع بیشتر نمایش‌ها فساد بود و زنان، علی‌الخصوص زنان درباری و اشرافی، نقش پررنگ‌تری در نمایش‌های ایفا می‌کردند و اکثراً هم به صورت موجوداتی دیو سیرت و اهریمنانی بدسگال به تصویر کشیده می‌شدند. انتخاب یک درونمایه انتقام‌جویانه، خود مهرتأییدی است بر هدف وبستر در انتقاد از فساد شایع زمانه که معمولاً زنان پایه اصلی آن به حساب می‌آمدند و توجه به راههایی که افراد برای مواجهه با چنین مفسده‌هایی و طبعاتشان در پیش می‌گیرند. پرواضح است در *اهریمن سپید*، وبستر در کنار فساد درباریان و مسائل دنیوی، موضوعات فلسفی و جهان‌شناختی بنیادی‌تری در ارتباط با این قشر مهم جامعه را در نظر داشته است.

## ۲. پیشینه تحقیق

منتقدان و صاحبزنان مختلف از زوایای گوناگونی نمایشنامه *اهریمن سپید* را مورد بررسی قرار داده‌اند. از آنجا که درونمایه اصلی نمایش‌های وبستر، جایگاه زنان در جامعه و خانواده است ساندر کلاک معتقد است که پرداختن به بی‌بندوباری‌های اخلاقی و شرارت در جامعه اگرچه تصویر لحظاتی دردناک و عذاب‌آورند اما به نمایشنامه‌های وبستر عظمتی ماندگار اعطا کرده‌اند (Clark, 1987, 18). وی همچنین براساس تحقیقاتی که درباره ضرب‌المثل «اهریمن سپید از اهریمن سیاه بدتر است» به انجام رسانده، استدلال می‌کند که کسان نمایش، اهریمنانی در لباس مبدلند که به راحتی قابل تشخیص نبوده و خطرناک‌تر از جانیان نمایان هستند و تأکید می‌نماید که اهریمن پنهان وجود می‌تواند بنیادی‌ترین فلسفه‌ها و اعتقادات را در آدمی کن‌فیکون نماید و «این افراد هرگز خودآگاهی درونیشان در آرامش نیست» (ibid 100). لرد دیوید سیسیل در «نقد شاعران و قصه‌گویان» نیز با طرفداری از این اثر در این زمینه معتقد است که «این نمایشنامه مطالعه گناه در دنیاست» (Cecil, 1975, 6). جان‌اتان دالیمور در «تراژدی رادیکال» استدلال می‌نماید که وبستر فردی ضد زن است که در این اثر تلاش کرده به شهوت و شرارت، تجسم زنانه ببخشد (Dollimore, 2003, 243). سی. دی. گانبی در «اهریمن سفید جان وبستر» ساختار نمایشی این اثر را به بحث می‌گذارد و معتقد است که *اهریمن سپید* نمایشنامه‌ای با ساختار ارسطویی است؛ ساختاری که در آن داستانهایی رسواکننده درباره جنایت در میان اشراف‌زادگان به عنوان حوادث تاریخی ثبت می‌شدند که با وبستر و دیگر نمایشنامه‌نویسان عصر جیمز هم‌زمان بودند (Gunby, 1971, 110). تراویس بوگارد در «گزیده‌ای از مقالات انتقادی» با اشاره به نقش عواملی بیرون از خواست بشر، اظهار می‌دارد که وبستر «نه تنها به تقسیم‌بندی خیر و شر بلکه به اصالت زندگی نیز می‌پردازد» (Bogard, 1980, 69) و با اشاراتی به شخصیت زن، انسان‌ها را برآمد محیطی که در آن رشدونمو یافته‌اند می‌داند که ترکیبی است از خیر و شر، شهوت، قدرت‌طلبی و شری که از جامعه و مردان به او می‌رسد. براد بروک در «مضامین اصول تراژدی الیزابتی» به صور خیال حیوانی استفاده شده در اثر می‌پردازد که تنها برای فلامینو، به حدود صد حیوان اشاره شده. وی معتقد است که هدف وبستر از این نوع صور خیال، «تنزل افراد به سطح حیوان در گودالی زنانه و هراسناک است» (Bradbrook, 1980, 246). جی. دبلیو. لور در کتاب «تراژدی حکومت»، توجیه بی‌ارادگی و تحت کنترل حکومت بودن افراد را در

سطحی کلان‌تر بررسی کرده و توضیح می‌دهد که فساد نهفته در *اهریمن سپید* پدیده‌ای جهانی‌تر از جرم شخصی است و نمایشنامه‌های *وبستر*، نه تنها فساد قهرمان، بلکه به فساد جامعه کلان‌تر هم اشاره دارد. فساد و سوء استفاده در مذهب و قدرت نمایان می‌شود و این مشکل به تکتک افراد جامعه نیز می‌رسد و آنها را هم به فساد و تباهی می‌کشاند (Lever, 1971, 20). وی نتیجه می‌گیرد که *اهریمن سپید* نه شخصیت زن نمایش و نه هیچ‌کس دیگری، بلکه همان اروپای زمان رنسانس است. جامعه‌ایی که تسلیم و اسیر نیروی حکومت شد و زیر یوغ فساد، لب به کلامی نگشود.

علی‌رغم تفحص بسیار، نگارنده موفق به یافتن تحقیقی در ارتباط با مفهوم «باور غلط» و «اگزیستانسیالیسم» مرتبط با اثر مورد بحث نگردید و مسیر برای این پژوهش هموار گردید. همچنین وجه تمایز این پژوهش با سایر بررسیهای مشروح این است که تحقیق حاضر برای نخستین بار به طور موشکافانه به کشف تشابه و تطابق یک اثر ادبی سده شانزدهم با فلسفه قرن بیستمی اگزیستانسیالیسم و علی‌الخصوص مفهوم «باور غلط» می‌پردازد که با وجود فاصله زمانی و مکانی، دو نویسنده مورد بحث این مقاله (*وبستر* و *سارتر*) هر یک با ادبیات خاص خود (یکی در قالب درام و دیگری در قالب فلسفه) به این مسأله پرداخته‌اند و همین موضوع بر اهمیت این پژوهش صحنه می‌گذارد.

### ۳. مروری بر نمایشنامه *اهریمن سپید*

*اهریمن سپید* بر رابطه عاشقانه «دوک براچیانو» و «ویتوریا کورومبونا» متمرکز است. نمایش اینگونه آغاز می‌شود که کنت لودویگو به جرم فساد و قتل از رم اخراج شده است. دوستانش قول می‌دهند که برای لغو حکم او تلاش کنند. براچیانو علاقه شدیدی به ویتوریا، دختر یک خانواده نجیب، اما فقیر و نیزی دارد، علیرغم اینکه هر دو با افراد دیگری ازدواج کرده‌اند. برادر ویتوریا، فلامینیو، که به عنوان منشی در دربار براچیانو مشغول به کار است، نقشه‌ای می‌کشد تا خواهرش و دوک را به امید پیشرفت شغلی خود به هم برساند، که باعث ناراحتی مادرشان کورنلیا می‌شود. با آمدن همسر براچیانو که توسط برادرش و کاردینال مونتی‌چلسو همراهی می‌شود، نقشه فلامینیو نقش بر آب می‌شود. آنها هر دو از شایعه خیانت براچیانو خشمگین شده‌اند و قصد دارند این رابطه را برملا کنند. قبل از این اتفاق، براچیانو و فلامینیو قرار می‌گذارند که کامیلو شوهر ویتوریا و ایزابلا همسر براچیانو را به قتل برسانند. ویتوریا به جرم قتل شوهرش محاکمه می‌شود.

اگرچه شواهد واقعی علیه او وجود ندارد، اما کاردینال او را به حبس در صومعه‌ای مخصوص روسپیان توبه‌کننده محکوم می‌کند. فلامینیو برای محافظت از خود، تظاهر به جنون و دیوانگی می‌کند و درمقابل اعتراضات برادرش مارچلو، دستش به خون او آلوده می‌گردد. کنت لودوویکوی تبعید شده عفو می‌شود و به رم برمی‌گردد. او با اعتراف به اینکه مخفیانه عاشق ایزابلا بوده است، قول می‌دهد انتقام مرگش را بگیرد. برادر ایزابلا، فرانچسکو، نیز قصد انتقام دارد. او نامه‌ای عاشقانه به ویتوریا می‌نویسد و عمداً اجازه می‌دهد که به دست براچیانو بیفتد تا حسادتش را برانگیزد. اگرچه ابتدا به نظر می‌رسد که برنامه‌اش مؤثر عمل می‌کند، اما ویتوریا موفق می‌شود براچیانو را متقاعد کند که زنی وفادار است و هردو باهم فرار می‌کنند. کاردینال به عنوان پاپ انتخاب می‌شود و به عنوان اولین اقدام خود ویتوریا و براچیانو را که از رم گریخته‌اند طرد می‌نماید. ویتوریا و براچیانو که اکنون ازدواج کرده‌اند بارگاهی در پادوا برپا می‌کنند. سه غریبه مرموز برای خدمت به براچیانو وارد می‌شوند. اینان فرانچسکو، با لباس مبدل مولیناسار (ملاناصر) مراکشی، لودوویکو و گاسپارو که به عنوان راهبان کاپوچین تغییر ظاهر داده‌اند هستند و همگی برای انتقام مرگ ایزابلا دسیسه‌چینی می‌کنند. آنها انتقام خود را با مسموم کردن براچیانو آغاز می‌کنند. سپس زانچه خدمتکار ویتوریا که عاشق ملاناصره‌موطن خود شده است، ماجرای قتل ایزابلا و کامیلو و نقش فلامینیو در ارتکاب آنها را برای او فاش می‌کند. فلامینیو به دلیل قتل برادرش، توسط دوک جدید، جیووانی پسر براچیانو از دربار اخراج می‌شود و با احساس اینکه جنایاتش به زودی سرش را بر باد خواهند داد، به دیدن ویتوریا می‌رود. او سعی می‌کند ویتوریا و زانچه را به تیراندازی به او و خودشان ترغیب کند که خودکشی سه‌گانه کنند. آنها به فلامینیو شلیک می‌کنند و با تصور اینکه مرده، خوشحال می‌شوند. در کمال تعجب، فلامینیو از مرگ برخاسته و به آنها نشان می‌دهد که تپانچه خالی بوده. لودوویکو و گاسپارو وارد صحنه می‌شوند و انتقام ایزابلا را با کشتن فلامینیو به پایان می‌رسانند. جیووانی و افسران به صحنه می‌آیند و نمایش اینگونه به پایان می‌رسد که جیووانی از مشارکت عمویش در اقدامات خونین مطلع می‌شود و لودوویکو را به شکنجه‌گاه می‌فرستد.

#### ۴. روش‌شناسی و تجزیه و تحلیل متن

##### ۴.۱. فلسفه‌اگزیستانسیالیسم

اگزیستانسیالیسم یا هستی‌گرایی اصطلاحی است که از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم توسط گروهی از فیلسوفان این عرصه چون هایدگر، کی‌یرکگارد و سارتر به کارگرفته شد. اینان با وجود تفاوت‌های مکتبی، در این باور مشترکند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می‌شود، نه صرفاً اندیشیدن موضوعی. فلسفه‌اگزیستانسیالیسم در تضاد با مکتب‌های فلسفی پیشین که معتقد به «تقدم ماهیت بر وجود» بودند ایجاد گردید. طبق آنچه که ژان پل سارتر<sup>۱</sup> اظهار می‌دارد این مکتب بر این اصل استوار گشته که «وجود<sup>۲</sup> مقدم بر ماهیت<sup>۳</sup> است» (Sartre, 1973, 23). وی معتقد است «آدمی قبل از اینکه با هر مفهومی تعریف شود وجود دارد» (ibid 38) یعنی انسان چیزی نیست مگر آنچه او خود را می‌سازد زیرا انسان عدم<sup>۴</sup> است (ibid 38). این تفکر سارتر ناشی از مخالفت وی با عقیده‌ی قالب «تقدم ماهیت بر وجود» است زیرا به عقیده‌ی او «تقدم ماهیت بر وجود» مستلزم نوعی جبر<sup>۵</sup> است چراکه براساس این اندیشه، انسان دارای طبیعتی است که از پیش تعیین شده و همان تحقق می‌یابد، درحالی که بر اساس آنچه اصل نخستین اگزیستانسیالیسم معرفی می‌کند انسان ابتدا وجود دارد، دراین عالم هست و همان است که خود می‌سازد و امکان شدن دارد. آدمی جز یک سلسله اقدامات، یک دستگاه و مجموعه روابطی که این اقدام‌ها را به وجود می‌آورند چیز دیگری نیست (ibid 42).

##### ۴-۱-۱. اصل اول اگزیستانسیالیسم: سابجکتیویزم<sup>۶</sup>

اصل اول در «تقدم وجود بر ماهیت»، همان است که «سابجکتیویزم» نام دارد و وجه اشتراک تمام فلاسفه‌ی اگزیستانسیالیسم به شمار می‌رود. سارتر «سابجکتیویزم» را اینگونه شرح می‌دهد: «مقصود ما از سابجکتیویزم چیست؟ آیا غیر از این است که انسان مقامی بالاتر از سنگ یا تابلو دارد؟ مقصود ما این است که انسان قبل از هر چیز

1. Sartre. Jean-Paul (1905-1980)
2. Existence (being)
3. Essence (quiddity)
4. Nothingness
5. Determinism
6. Subjectivism

وجود دارد و به سوی آینده جهش می‌کند و می‌داند که چنین می‌کند. در واقع انسان به جای اینکه شیء باشد طرحی است که حیات ذهنی دارد» (ibid 26). سارتر مبنای فلسفه‌اش را «ساجکتیویزم» می‌داند زیرا در ابتدای اندیشیدن فلسفی تنها حقیقت یقینی همان «می‌اندیشم»<sup>۱</sup> دکارت<sup>۲</sup> است و خارج از «می‌اندیشم» هر چیزی فقط احتمال است و نظریه مبتنی بر احتمال که به حقیقت یقینی دست نیابد محکوم به نیستی است (ibid 44). برای سارتر باید حقیقتی مطلق و قابل دسترسی وجود داشته باشد تا همه چیز از آن آغاز گردد و برای او این نقطه آغاز «ادراک و دریافت خود» است. به همین دلیل اگزیستانسیالیسم را تنها نظریه‌ای می‌داند که با ارزش حقیقی بشر منطبق است زیرا انسان را «شیء»<sup>۳</sup> نمی‌داند بلکه آدمی را دارای حیات ذهنی می‌داند که از طریق آن هم به کشف خود و هم دیگران نائل می‌گردد.

۴-۱-۲. ملزومات تقدم وجود بر ماهیت: از نظر سارتر این «تقدم وجود بر ماهیت» لوازم و ملزوماتی دارد.

#### الف. اختیار و مسئولیت‌پذیری<sup>۴</sup>

بر اساس آنچه که با عنوان «آزادی و اختیار» به فرد نسبت داده می‌شود وی مسئول تمام اعمالی است که انجام می‌دهد.

#### ب. دلهره<sup>۵</sup>

سارتر اظهار می‌دارد که «به عقیده اگزیستانسیالیست‌ها انسان در دلهره به سر می‌برد» (Sartre, 1973, 39). وی معتقد است وقتیکه فردی آزادانه تصمیم می‌گیرد از بابت نتایجش دچار دلهره می‌گردد و در توضیح این موضوع مثالی می‌آورد: «وقتی که فرماندهی نظامی مسئولیت حمله را به عهده می‌گیرد و تعدادی انسان را به سوی مرگ می‌فرستد خود اوست که تصمیم به چنین کاری می‌گیرد ... چنین فرماندهی نمی‌تواند احساس دلهره نداشته باشد» (ibid 32).

1. Cogito
2. Descartes, Rene (1596-1650)
3. Object
4. Freedom and Responsibility
5. Anxiety

### پ. وانهادگی<sup>۱</sup> (بی‌پناهی)

سارتر این مطلب را اینگونه شرح می‌دهد: «خدا وجود ندارد و باید به تمام نتایج بی‌خدایی ملتزم شد. وقتی آدمی نه تکیه‌گاهی در بیرون داشت و نه در درون، وانهاده است، بی‌پناه است، انسان هست و لاغیر» (Sartre, 1973, 34). طبق این سخن سارتر می‌توان گفت که بشر سرنوشت از پیش تعیین شده‌ای ندارد. انسان تنهاست و محکوم به آزادی، البته سارتر به وجود خدا معتقد است زیرا در سطح بعدی سخن از اخلاق به میان می‌آورد. سارتر یادآور می‌شود که «وقتی ما سخن از وانهادگی به میان می‌آوریم مقصودمان فقط این است که خدایی وجود ندارد» (ibid 32) و با اگزیزستانسیالیست الحادی که با جمله معروف داستایوفسکی [اگر خدا نباشد هر چیزی مجاز است<sup>۲</sup>] به ذهن خطور می‌کند مخالفت می‌ورزد. بنابراین انسان وانهاده بی‌پناه است و باید «وجود» خود را انتخاب و تعیین کند.

### ت. ناامیدی<sup>۳</sup>

وقتی انسان به محدودیت انسانی خود فکر می‌کند ناامید می‌شود (ibid39). اگزیزستانسیالیسم، انسان را با عملش تعریف می‌کند و سرنوشت بشر را در دستان او می‌داند. انسان جز به عمل خود نمی‌تواند به چیز دیگری امید داشته باشد پس به نظر سارتر اگزیزستانسیالیسم نظریه خوش‌بینی است نه ناامیدی.

### ث. اخلاق

به اعتقاد سارتر اخلاق را باید اختراع کرد. زندگی و ارزش‌های آنها را انسان باید با عمل و انتخاب خود بیافریند و می‌گوید «هیچ قانون الزامی کلی اخلاقی، و ارزش‌های ثابتی وجود ندارد. سرچشمه تمام ارزش‌ها تنها فرد است و آزادی او بنیاد همه آنهاست» (کاپلستون، ۱۳۸۴، ۲۴۳) پس نمی‌شود به کسی امر و نهی کرد زیرا هر فردی خالق ارزش عمل خودش است و خودش سرچشمه قانون اخلاقی خویش می‌باشد.

### ج. امانیسم

تأکید سارتر بر امانیسم یعنی وی به انسان اصالت می‌بخشد و انسان یگانه خالق معنی و

1. Forlornness
2. If God not exist, everything would be permitted.
3. Despair



ارزش در جهان است. البته جان مک کواری به درستی اشاره می‌کند که این نوعی الحاد است (Macquarrie, 1985, 29).

## ۲-۴. مفهوم «باور غلط»

باتوجه به نظریه «باور غلط» سارتر و خوانش دقیق نمایش *اهریمن سپید* به خوبی درمی‌یابیم که اکثر شخصیت‌های اصلی این نمایش دچار نوعی «باور غلط» هستند. براچیانو، ویتوریا و فلامینیو هریک مرتکب خطاهایی می‌شوند اما در نهایت خود را بری از حق انتخاب و آزادی عمل اعلام می‌کنند. اینان اثبات می‌کنند که به عاملیت انسان<sup>۱</sup> که یک مفهوم بنیادین اگزیستانسیالیستی است ایمان ندارند. سارتر «باور غلط» را در کتاب *هستی و نیستی*<sup>۲</sup> معرفی می‌نماید و اظهار می‌دارد که «باور غلط» مفهومی اساسی است که هراسانی ممکن است برای فرار از آزادی و پذیرش نتیجه اعمالش به آن چنگ بیازد. به اعتقاد وی انسان، محکوم به آزادی، معنی دادن به زندگی خود، انتخاب کردن و پذیرفتن نتیجه اعمال خود در این جهان است (Sartre, 1993, 394) اما همین انسان در مواجهه با شرایط مخالف میلش گاهی اوقات با فریب دادن خویش، به خود می‌قبولاند که در زندگی‌اش هیچ آزادی عملی نداشته و بازیچه دست سرنوشت و عوامل دیگری بوده است. سارتر در این کتاب، بحث پدیده‌های<sup>۳</sup> جهان را پیش می‌کشد که همگی یا «وجود درخود»<sup>۴</sup> هستند یا «وجود برای خود»<sup>۵</sup> و ارتباط مستقیمی با «باور غلط» دارند. «وجود درخود» همان اشیای بی‌جان جهانند که اختیاری ندارند و از «وجود» خود ناآگاهند. «وجود برای خود» وجود انسانی است که از دیگری متمایز است و به وجود خود آگاه است و در جهت تغییر شرایط خود با آزادی عملش تلاش می‌کند. به باور سارتر، فردی که در ورطه «باور غلط» می‌افتد مدام به خودش دروغ می‌گوید و سعی دارد با وانمود به «وجود درخود بودن» خود را نسبت به موضوعی فریب دهد. فرق دروغ در فرد خودفریب و دارای «باور غلط» با دروغ‌های دیگران است که گوینده و شنونده دروغ هر دو یکی هستند و هیچ شخصی در بیرون، مخاطب این دروغ نیست (Sartre, 1993, 49). تفاوتی که سارتر برجسته می‌کند این است که شخص دروغگوی دارای باور غلط، نسبت به حقیقتی

1. Human Agency
2. Being and Nothingness
3. Phenomenon
4. Being in itself
5. Being for itself

که پنهان می‌کند آگاهی دارد و تعبیر خودآگاهی بدبینانه<sup>۱</sup> را بهترین توصیفگر این نوع دروغ می‌داند (ibid 48). سارتر این حالت را با دو مثال راجع به زنی در قرار عاشقانه که با نگه داشتن دستش در دست معشوقش، همچون «وجودی در خود»، سعی می‌کند امیال نفسانی مرد را نادیده بگیرد و به خود بقبولاند که مرد عاشق اوست و پیشخدمتی که برای رضایت مشتری‌ها در نقش بازی کردن بازیگری است که می‌داند شخصیت نمایش باورسارترین اقدامات مثل نقش‌بازی کردن بازیگری است که می‌داند شخصیت نمایش نیست اما نقشش را همچون نقش حقیقی خودش ایفا می‌کند. «به گمان سارتر، واقعیت انسانی آن است که نیست، و آن نیست که هست» (احمدی، ۲۰۰۵، ۲۴۸) همانند آنچه راجع به دوک و ویتوریا اتفاق می‌افتد. شخصیت‌ها هریک در جایگاه خود، نقش فرد دیگری را بازی می‌کنند، خود را فریب می‌دهند و به نظر سارتر «این شوق به بازی، اساساً شوق به بودن است» (سارتر، ۲۰۱۲، ۷۹) و «ارتباط خودفریبی با آگاهی از خود، امریست که می‌تواند جهانشمول باشد» (تودی و رید، ۲۰۰۰، ۳۶) همانند قضیه تمام این افراد مشابه که حقیقت داشتن اختیار را می‌دانند اما آن را آگاهانه انکار می‌کنند (Sartre, 1993, 50). از نظر سارتر چنین اشخاصی فاقد اصالت<sup>۲</sup> هستند «می‌توانیم شخصی که زندگیش را مطابق فرمان یا انتظار همه سپری می‌کند، غیراصیل توصیف کنیم» (فلین، ۲۰۱۱، ۱۰۹) همانند فلامینیو که در اعتراض به توهین‌های براچیانو، خود را اسیری بی‌اختیاری می‌داند که هرگز در مقابل وی نتوانسته کاری انجام دهد هرچند که به هلاکت خود ایمان داشته «این همه محبت شما به من، احترام پولوفموس به اولیس است، مرا نگه می‌دارید که آخر سر خورده شوم» (ویستر، ۲۰۱۸، ۹۱). وی در پایان نمایش معتقد است که کشتن خواهرش و زانچه مسأله‌ای از پیش تعیین شده جهت اجرای عدالت است و جملات آخرش بیانگر این توجیه اویند: «شما نباید عدالت را از دست من بگیرید. بگذارید او را بکشم ... سرنوشت سگی پشمالوست که نمی‌توانیم آن را با زدن از خود دور کنیم ... انسان می‌تواند سرنوشتش را پیش‌بینی کند اما نمی‌تواند از آن اجتناب کند» (همان ۱۴۸). او با گفتن این جملات علناً آزادی خود را انکار و خود را «وجودی فی‌نفسه» اعلام می‌کند. وقتی هم که از خواهر و ندیمه‌اش شاکی می‌شود که چرا بدون هیچ عذاب وجدانی قصد کشتنش را کرده‌اند، آنها نیز بدون اینکه حرفی از نیت و کنش خود بزنند خود شخص فلامینیو را مسبب این شرایط می‌دانند «ای ملعون‌ترین اهریمن، تو گرفتار نقشه خودت

1. Cynical Consciousness

2. Humanism

شدی» (همان ۱۴۶). او در آستانه مرگ نیز در تلاش است که با «باور غلط و خودفریبی» توجیه کند که مرگ خود و خواهرش از اراده‌شان خارج است و واقعیتی را که ناشی از اعمال شنیعشان است به جهان بیرون نسبت می‌دهد و همین خود گویای عدم وجود «ایمان» در اوست. «مسئله اصلی و حقیقی «باور غلط» از آنجا ناشی می‌شود که شخص خودفریب به آنچه که فکر می‌کند ایمان دارد» (Sartre, 1993, 49) و هرکسی در این ماجرا، با ظن خود و وعده‌ای به خویشتن، راضی به همراهی شده (عشق طرف مقابل یا ارتقای پست) و با آن خشنود بوده و ضرورتی در اثباتش احساس نکرده است. هرچه که ماجرا پیش می‌رود افراد حتی میل به دوست داشتن خود را هم انکار می‌کنند طوری که این بار نیز گویا حقیقت دیگری از نوع نبود عشق و علاقه را برای شخص خود فاش می‌کنند؛ منحصرأً به حرف‌های خود گوش می‌دهند و فقط گمانه‌زنی‌های خود را باور دارند. این همان رفتاریست که سارتر «خودفریبی»<sup>۱</sup> و از نشانه‌های اصلی «باور غلط» می‌داند. فلامیو نیز که شریک جرم تمام پلیدی‌هاست، شرارت‌هایی که مرتکب می‌شود را ناشی از فعالیت در عرصه سیاست می‌داند که ممکن است هر کسی را آلوده نمایند و لزوماً بیانگر ذات حقیقی فرد نیستند «ما همه گرفتار شرارت شده‌ایم و باید باز هم به آن ادامه دهیم ... آن کس که سیاست و نمودهای حقیقی آن را شناخت، راه خود را مارپیچ، درهم‌تنیده و ناراست پیمود» (وبستر، ۲۰۱۸، ۵۱). سارتر معتقد است اگر فرد می‌خواهد در برابر «باور غلط» خود ایستادگی کند باید سعی کند به طور کامل در خدمت «درون» خود باشد (Sartre, 1993, 49) و از سوی دیگر، سورن کی‌یرکگارد که به نوعی الگوی سارتر است مفهوم «ایمان» را پیش می‌کشد. به گفته وی هر انسانی که شخصیت و فردیت داشته باشد صاحب «ایمان» هم هست و این ایمان از مولفه‌های ذهنیت<sup>۲</sup> است. کی‌یرکگارد «شور زندگی»<sup>۳</sup> را از ویژگی‌های حیاتی «زندگی آرمانی» می‌داند و معتقد است که انسان فاقد شخصیت، شور زندگی ندارد و این عامل تنها برایش یکی از مؤلفه‌های تشکیل دهنده درون است (Hanney and Marino, 1988, 180). وی نشان می‌دهد که «درون» جدا از اینکه بخش نهانی «وجود» است «محوریت نفس» را نیز نشان می‌دهد. دیگر اجزای سازنده این مرکز یا هسته نفس عبارتند از دغدغه‌ها، احساسات، تعاملات، تصمیمات و اعمال (ibid 181). کی‌یرکگارد گوشزد می‌نماید که اگر «شور زندگی» از هسته مرکزی

1. Self-deception
2. Subjectivity
3. Passion

خود حذف شود آنچه باقی می‌ماند فقط یک وجود بیرونی بی‌معنی است که مثل آب را که فاقد شخصیت است درست همانند آنچه که نظریه سارتر در زمینه «وجود در خود» به ذهن متبادر می‌نماید. از نظر کی‌پرکگارد «شور زندگی» اثرگذاری بسیاری دارد چرا که به زندگی فرد، جوهره، شکل و جهت می‌بخشد (ibid 181). «کی‌پرکگارد اصرار می‌ورزد که ایمان از یک توکل درونی نشأت می‌گیرد و حقیقت همان درون است» (Hanney and Marino, 1988, 183). از نظر این فیلسوف، هر موجود حقیقی که صاحب موجودیتی واقعی است حتماً دارای «حس ترحم و تأثر» است و رنج‌هایی که روح را شکنجه می‌دهند خود مؤید همین بحث هستند. وی معتقد است که انسان عادی زمانی شاد می‌شود که بر یک بیماری غلبه یابد یا از یک رنج و محنت اجتناب کند درحالی که برای یک مسیحی حقیقی لذت در رنج و محنت نهفته است (ibid 183). پس بر این اساس رنج و ناراحتی کسان نمایش که خودشان را فریب خورده و بی‌اختیار می‌دانند نتیجه از دست دادن ایمان است و می‌توان تمام این مشکلات را به واسطه ایمان برطرف کرد. ایمانی که به نتایج و تغییرات مثبت می‌انجامد اما ظاهراً در مورد افراد این نمایش هیچ اتفاقی نمی‌افتد چون آنان هیچ «جهش<sup>۱</sup>» یا «استعلایی» ندارند. از نظر کی‌پرکگارد «جهش» زمانی اتفاق می‌افتد که فرد تصمیم می‌گیرد به روش خاصی عمل کند روشی که از لحاظ منطق و عقل قابل توجیه نیست و از سر ضرورت نیز نیست. فردی که مدام با مسائل و تردیدهای بیرونی مواجه است تنها با ایمان می‌تواند از برای این پوچی تصمیمی اتخاذ کند. این فیلسوف الگوی سارتر تأکید می‌کند که تمام دانش‌های بشری تقریبی است و تنها راه برون رفت از این پوچی یک «جهش ایمانی» است که نوعی پرکردن خلأ است. بنابراین آنچه شخصیت‌های این داستان نیاز دارند پر کردن خلأی است که در آن گرفتار شده‌اند، لیک در انجام آن ناتوانند.

از آنجا که بحث پوچ‌گرایی در شخصیت‌های این اثر بسیار به چشم می‌آید می‌توانیم از منظر اگزیستانسیالیسم نیز آن را بررسی کنیم. طبق باور اگزیستانسیالیست‌ها نقطه آغاز، «نگرش به هستی» یا «احساس عدم تعلق و گم‌گشتگی» در مواجهه با دنیای به ظاهر بی‌معنی و پوچ است. از نظر اینان زندگی بی‌معنی است مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد. یعنی در ابتدا ما خود را در زندگی می‌یابیم، آنگاه تصمیم می‌گیریم که به آن معنا یا ماهیت بدهیم. همانطور که سارتر گفت ما محکومیم به آزادی؛ یعنی انتخابی

1. Transcendence
2. Bridging the gap

نداریم جز این که انتخاب کنیم و بار مسئولیت انتخابمان را به دوش بکشیم. انسان‌ها از طریق آگاهی، معنایی برای زندگی خود تعیین می‌کنند زیرا انسان دارای هویت ذاتی نیست. در این صورت به وضوح می‌بینیم که تمامی این شخصیت‌ها در جایگاهی قرار دارند که انتخاب خودشان بوده، درست مثل آنچه که سارتر بیان می‌کند «من انتخاب‌های خودم هستم» (سارتر، ۲۰۱۲، ۱۹). اما زمانی که کوس رسوایی می‌افتد و باید پاسخگوی اعمالشان باشند، همه چیز را زاده عوامل بیرونی می‌دانند. آنها در واقع انتخاب‌های خودشان هستند و هم‌اکنون قربانی همان انتخاب شده‌اند. آنها قدرت واقعی وجودی خود را در زندگی درک نکرده‌اند و اعتماد به نفس خود را از دست داده، خطاهای خود و هر آنچه بر آنان حادث می‌گردد را به عوامل بیرونی نسبت می‌دهند. آنها شاهد تسلط فرشته مرگ بر زندگی‌شان هستند و چاره‌ای جز اصرار بیشتر بر «باور غلط» ندارند. ویتوریا که اندوهش به بالاترین حد رسیده، خود را از هر اقدامی مبرا می‌داند «چه کسی مرا به اینجا [خانه روسپی‌های بی‌بندوبار] فرستاد؟ مگر غیر از خود تو [بر اچیانو] بودی؟» (وبستر، ۲۰۱۸، ۹۳). رابطه نامشروع ویتوریا و بر اچیانو که بدنامی به بار می‌آورد، دوک نیز مسئولیتی در مقابل خیانتش نمی‌پذیرد و حوادث را نه به اراده آزادانه خویش، بلکه ناشی از طلسم و جادو می‌داند «من طلسم شده بودم، چرا که تمام جهان از بدی تو می‌گویند» (همان ۹۳). این رفتارها نوعی خودفریبی هستند و تنها متوجه فرد گوینده هستند که خود را همچون «شی‌ای بی‌اراده» می‌پندارند و عاملیت انسانی خود را به عنوان یکی از فاکتورهای اساسی اگزیستانسیالیسم، باور ندارند. آنان به گفته کامینگز، در واقع، حقیقت را از خودشان پنهان می‌کنند (Cummings, 1992, 4) حقیقت آزادی و اصالت انسان را. تنها عاملی که می‌تواند به این شخصیت‌ها کمک کند تا از این زندگی رها شوند، طبق نظر کی‌یرکگارد، «جهش یا استعلا» به معنی فراتر رفتن و بالاتر رفتن است؛ چیزی که سارتر معتقد است به موجب آن فرد طرحی نو درمی‌اندازد و در راستای آن به آگاهی‌های تازه دست می‌یابد (احمدی، ۲۰۰۵، ۲۴۴). تمامی افراد برای برون‌رفت از معضلاتشان به نوعی «جهش ایمان» نیاز دارند تا «خال‌های» نامیدکننده زندگی‌شان را پر کنند. در این افراد «امید به زندگی» مرده است و به دلیل نداشتن «ایمان» به قهرای پوچی فرو افتاده‌اند. سارتر در کتاب *هستی و نیستی* اظهار می‌دارد که در زندگی انسان یک نفی<sup>۱</sup> وجود دارد که به او این توانایی را می‌دهد که زندگی را در «وجود و پوچی» ادامه دهد.

1. Not

باورهای غلط درست در زمانی رخ می‌دهند که فرد حقیقتی را «نفی» کند یا موجودیتی را نادیده بگیرد. سارتر، «کنایه» را به معنی تکذیب و تصدیق چیزی به‌طور همزمان، نمونه‌ای از این نوع «نفی یا انکار» می‌داند. این نوع «نفی» به خود شخص برمی‌گردد و همان «باور غلط» است (Sartre, 1993, 47). هیچ‌یک از شخصیت‌های این نمایش، از آنچه که در نهایت به دست آورده‌اند رضایت قلبی ندارند و وضعیتشان در ته خط چیزی جز شکست نیست؛ شکستی که انعکاس حقیقی «باور غلط و خودفریفتگی‌شان» است. آنچه که باور غلط‌شان بود به صورت مصیبت و شرّی خانمان‌برانداز به خودشان باز می‌گردد و در نهایت زندگی‌شان در سرنگونیشان خاتمه می‌یابد. به باور سارتر، با گزینش «باور غلط»، شخص در حقیقت قصد فریب دادن خودش را دارد با وجود اینکه از حقیقتی که قصد کتمان آن را دارد به خوبی آگاه است و این شخص به خودش دروغ می‌گوید نه شخص دیگری. (Sartre, 1993, 48) هدف فرد از این دروغ‌گویی این است که حقیقتی را که به نظرش ناخوشایند است یا با آرمان‌های او همخوانی ندارد از خود پنهان کند. ویتوریا با گفتن «بزرگترین گناه من درخون من نهفته است. هم‌اکنون خون من بهای آن را می‌پردازد» (وبستر، ۲۰۱۸، ۲۳۸-۲۳۷) وجدان خود را آسوده می‌نماید و تسلیم منفعلانه در برابر مرگ را می‌پذیرد. سارتر در این مرحله بحث «باور نیک»<sup>۱</sup> را پیش می‌کشد که تقریباً در وضعیتی مساوی با «باور غلط» در همه افراد وجود دارد. اگر فرد در میان این دو حالت دچار تردید شود یعنی گاهی به این سو و گاه به سوی دیگر سوق داده شود ممکن است که وزنه به سود «باور نیک» سنگین شود و «باور غلط» از میان برود؛ اما درباره شخصیت‌های این نمایش چنین حالتی متظاهر نیست و تا لحظه مرگ «باور غلط» با تمام توان، در آنها پیروزمند دیده می‌شود؛ اگرچه خودشان کاملاً از «باور نیک» خود نیز آگاهند. کسان این نمایش از آنچه که انجام داده‌اند در خسران و حسرتند اما این حس با آنچه کی‌یرکگارد «حس ترحم و تأثر» نامیده متفاوت است. این حس، ناامیدی خالص است. هریک دنبال هدف خاصی بودند اما با «باور غلط» راه را اشتباه رفتند. آن «باور غلط» خود نتیجه فقدان «خودآگاهی» است. این افراد جوهر وجودی بشر را که امیدواری، پذیرفتن مسئولیت اعمال و در نهایت به گفته کی‌یرکگارد «شور زندگی» است، از دست داده و ناامیدانه به پوچی دنیا باورمند گشته‌اند. کسان نمایش از همه چیز همه‌جا حتی از عزیزانشان ناامید شده‌اند (همانند ویتوریا که از یاری و پشتیبانی برادرش

#### 1. Good Faith

فلامینیو قطع امید کرده و به راحتی در صدد کشتن او برمی آید) و زندگی دیگر برایشان هیچ معنی و مفهومی ندارد. از نظر سارتر این «باور غلط» نتیجه «فقدان خودآگاهی» است و با مثال جنگلی که ما به دلیل انبوه درختان جنگل، متوجه خود جنگل نمی شویم این قضیه را شرح می دهد. از نظر وی دستیابی به «خودآگاهی» برای انسان هرگز کار ساده‌ای نیست چون داند (خود فرد) و دانسته (خود فرد) یکی هستند. به عقیده سارتر «این که انسان می تواند به خود دروغ بگوید و خود را فریب دهد از مشخصه های حقیقت وجودی بشر است و تنها در صورتی ممکن است که تا این حدی بدانم که این من هستم که به خودم دروغ می گویم و گرنه قادر نبودم» (سارتر، ۲۰۱۲، ۱۹). به بیان جاپلینگ وضعیت ما هم درست مثل همان جنگل است. ما همواره به عنوان «وجودی برای خود» (شی لفسه) به طور کامل در خودمان هستیم اما به دلیل همین حضور کامل نمی توانیم آگاهی کاملی از خود درک کنیم و فقط می توانیم یک هوشیاری نسبی داشته باشیم (Jopling, 1992, 122). سارتر در ادامه بحث خودآگاهی اضافه می کند که خودآگاهی فرآیندی از «کشف و خلق» است، اما شخصیت های این نمایش در نهایت کشف خلاقانه و حیات بخشی نمی کنند و ویتوریا، فلامینیو و براچیانو تا دم مرگ همچنان بر باورهای غلط و خودفریبی هایشان اصرار می ورزند و خواستار هیچ تغییری نیستند. به اعتقاد سارتر این «باور غلط» چنان در برخی افراد ریشه دارد که یک ویژگی عادی زندگی آنها شده. او «باور غلط» را راهی می داند برای تغییر موضع، میان وضعیت طبیعی حال و وضعیت تعالی (Sartre, 1993, 50). طبق گفته این فیلسوف، «باور غلط و نفی کردن»<sup>۱</sup> ویتوریا، دوک براچیانو و فلامینیو همگی تنها به دلیل ناکامی در رسیدن به حد اعلا و آرزوهایشان است (ibid 50). در این وهله حساس که افراد دست از «باور غلط» خود بر نمی دارند، می توان استدلال کرد که «باور غلط» به مرزهای جبرگرایی<sup>۲</sup> نزدیک می شود. جبرگرایی نقطه مقابل آزادی است و جبرگرایان در تقابل با اگزیستانسیالیست ها معتقدند که آزادی بشر توهمی بیش نیست و تمامی اعمال بشر توسط نیروهای همچون ژنتیک، وراثت و جبر محیطی تعیین می شوند. درست مانند فرانچسکو که با کنایه ای به اعمال براچیانو و ویتوریا، صحبت از خوی بد و نیک می کند و اینکه همه چیز از قبل در لوحه و ذات آدمی نگاشته شده و مسیر آدمی را سرنوشت های از پیش مقرر، تعیین می نمایند «ببینید، خوی نیک، کودک را مرد می کند، حال آنکه خوی بد از مرد هیولا می سازد» (وبستر، ۲۰۱۸، ۵۹).

1. Negation

2. Determinism

سارتر با روانکاوی کلاسیک مخالفت می‌ورزد چراکه معتقد است روانکاوی کلاسیک اصل قاطع مسئولیت برای خودفریبی خود شخص را کنار می‌نهد و بر تصور «دروغ بدون دروغگو» بنا شده است (سارتر، ۲۰۱۲، ۱۹). وی در تقابل با فروید، منکر ضمیر ناخودآگاه می‌شود زیرا معتقد است که «حتی در خودفریبی من می‌دانم که من هستم که خود را می‌فریبم» (همان ۱۹) و به اصطلاح «مراقب» که بنابر فرض فروید بر در «ناخودآگاه» ایستاده است نیز باید آگاه باشد تا بداند چه چیزی را واپس زند (همان ۱۹-۲۰). همانند ایزابلا که وقتی براچیانو از او می‌پرسد «کدامین گردها تو را به رم رانده است» (وبستر، ۲۰۱۸، ۶۰) جوابش نشان از دروغ‌باوری و خودفریفتگی آشکار اوست: «سرسپردگی» (همان ۶۰). درنهایت این سخنان پایانی سارتر تأییدی است بر تمامی آنچه که بحث شد؛ وی اظهار می‌دارد که «هرکسی متعذر به جبر می‌شود دارای دروغ باوری است» (سارتر، ۲۰۱۰، ۶۹) و این دروغ باوری را هم نوعی دروغ می‌داند چرا که «آزادی فرد را به طور کامل کتمان می‌کند» (همان ۶۹).

## ۵. نتیجه‌گیری

با بررسی دقیق نمایشنامه *اهریمن سپید* به خوبی درمی‌یابیم که ویتوریا، فلامینیو و براچیانو هم در حدود ششصد سال قبل به همان مسأله‌ای که سارتر می‌اندیشید، فکر کرده و البته جامه عمل پوشانده‌اند. از متن نمایش چنین برمی‌آید که آنها جزء افراد طراز اول جامعه هستند که با سوء استفاده از موضع قدرت خود، مرتکب انواع فساد و جنایات می‌شوند و دست آخر با توسل به «باور غلط» و فریب خود با ادعای نداشتن اختیار، تلاش می‌کنند که اعمالشان را توجیه و خود را تبرئه نمایند. زندگی این افراد به دلیل توسلشان به «باور غلط»، هیچ فرقی با مرگ و نیستی ندارد و هیچ شمه‌ای از «شور زندگی و ایمان» در این افراد موج نمی‌زند که بتواند به سر منزل مقصود آرزوها سوقشان دهد. اینان به دلیل نداشتن «ایمان قلبی و باور نیک» و عدم اعتقاد به آزادی بشر هرگز نمی‌پذیرند که وضعیت کنونی‌شان حاصل انتخاب‌های خودشان است؛ یا اینکه اصلاً آنها خود انتخاب‌هایشان هستند. آنان به واسطه همین بی‌ایمانی و خودفریبی‌هایشان، زندگی را پوچ و بی‌معنی می‌یابند. اما این پوچی از نظر سارتر همیشه هم بد نیست و جزو اصول اساسی فلسفه اگزیستانسیالیسم به حساب می‌آید. به اعتقاد او پوچی لازمه و همراه «وجود» است و وظیفه انسان است که با حق آزادی خود تصمیم بگیرد و انتخاب



کند که به کدام سمت برود. اعتقاد به «باور غلط» قبل از هر چیز «شور و هیجان انتخاب» را به عنوان اصلی‌ترین عامل وجودی بشر، در آنها سلاخی کرده و به پوچگرایی رسانده؛ به طوری که حتی هراسی از کشته شدن نداشته و آن را به عنوان سرنوشت محتوم خود با آغوشی باز می‌پذیرند. شخصیت‌های این نمایش به آزاد بودن و داشتن حق انتخاب اصلاً فکر هم نمی‌کنند چه برسد به اینکه بخواهند از طریق آنها به زندگی خود معنا یا مفهومی بدهند. این افراد در نتیجه از دست دادن هیجان حاصل از آزادی و انتخاب، حقیقت هستی را گم کرده‌اند، هستیشان با نیستی همپراز شده و پوچ‌گراییشان تا سرنگونی کامل دست از سرشان بر نمی‌دارد. باور غلطشان نتیجه فقدان «درون» و «شور زندگی» است و طبق نظر کی‌یرکگارد «حقیقت هستی در درون است» و چشم پوشی از «درون» به معنای از دست دادن حقیقت است و پوچگرایی تنها نتیجه متصور است. تنها راه حل نجات زندگی اینگونه افراد، اعتقاد به «ایمان، آزادی و خودآگاهی» و تلاش جهت «استعلاست» تا بتوانند در حقیقت وجودی خود تفکر کنند، آزادی‌های خود را باور کنند و با پذیرش مسئولیت اعمالشان، مسیر درست را برگزینند.

## **Existentialism and Jean Paul Sartre's Bad Faith in *The White Devil* by John Webster**

Narges Bagheri<sup>1</sup> , Mohamad Nabi.Tavallaei<sup>2</sup>

### **Abstract**

#### **Introduction**

All humans may attempt to evade their mistakes and justify their deeds with different tricks. One of these ways that have a philosophical and ontological root is "bad faith". In the twentieth century, the French philosopher Joan-Paul Sartre introduced this philosophical concept in his book *Being and Nothingness*. This concept is one of the fundamental bases of existentialism school but we can discover it in a literary work of hundred years ago, *The White Devil*, a famous play by John Webster in England too.

#### **Background of the study**

The main theme of the *White Devil* and other plays by John Webster are women in society besides family problems. Though these pictures are painful and agonizing, they give perpetual magnificence to his works (Clark). Cecil believes that this play is the study of sin in the world. The main characters in this play are sinful devils but disguised as white devils which are more dangerous than the real devils. Bogard mentions that Webster discusses the origin of life through the depiction of corruption not only in the court but also at higher levels in society. Also, he wants to illustrate the religious corruption in the Renaissance. The missing point in these studies is the "bad faith" that is ignored and we couldn't find any research about that. Both Sartre and Webster pay attention to this issue from various countries, nationalities and even far eras in two different fields of study which proves its importance. So It sounded necessary to do a comparative study related to both of these fields and scrutinize the topic.

---

1. MA. Student, Faculty of Letters. Khorazmi University. Tehran-Iran. (Corresponding author.)

2. Assistant Professor of the Faculty of Letters. The University of Orumeyyeh. Iran.

### **Methodology**

Sartre defined “bad faith” as hiding the truth from oneself, a truth that is related to existence and being. It is somehow synonym with “self-deception”. For a liar to successfully lie to the victim of the lie, the liar must know that what is being said is false. To be successful at lying, the victim must believe the lie to be true. When a person is involved in “bad faith”, the person is both the liar and the victim of the lie. So at the same time, the liar believes the lie to be false, and as victim believes it to be true. So there is a contradiction in that a person in “bad faith” believes something to be true and false at the same time. Sartre observes that “the one to whom the lie is told and the one who lies are the same people, which means that I must know the truth in my capacity as a deceiver, though it is hidden from me in my capacity as the one deceived”, adding that “I must know that truth very precisely, to hide it from myself carefully”. So all the levels happen freely to ignore the truth just like whatever the main characters do in the White Devil to justify their victims.

### **Conclusion**

Main characters with the help of “bad faith” consciously change their being from “being for itself” as a free human to an aimless “being in itself” like any inhuman like rocks and air. The present article explores these characters through the theory of “bad faith” and examines the effect of this attitude on the decline of their beliefs. As they deny their freedom, attempt to lie to themselves, and consciously cling to “bad faith” to justify their crimes. All these characters fall into the abyss of absurdism and overthrow. Ultimately, this research proves that the only way to save all human beings and these personalities in this play, as Sartre states, is to change the mind-set, believe in freedom, take responsibility for one’s actions, transcend, and be self-aware.

**Key words:** The White Devil, Sartre, Bad Faith, Leap of Faith, Existentialism, John Webster

## References :

- Ahmadi, Babak. *Ancheh Sartr Minevesht (What Sartre wrote)*. Tehran: Markaz Publications, 2005.
- Bogard, Travis. *Modern Drama; Essay in Criticism*. Oxford University Press, 1975.
- Bradbrook, Muriel Clara. *Themes and Conventions of Elizabethan Tragedy*. Second Ed. Cambridge University Press, 1980.
- Copleston, Frederic. *Falsafehye Moaser (Contemporary Philosophy)*. Translated by Ali Asghar Halabi, Tehran: Zavvar Publication. 2005.
- Cecil, Lord David. *Poets and Story-tellers; A Book of Critical Essays*. London: Constable and Company, 1949.
- Clark, Sandra. *Webster's White Devil and Duchess of Malfi*. Harmondsworth: Penguin, 1987.
- Cummings, Robert D. "Role Playing: Sartre's Transformation of Husserl's Phenomenology." *The Cambridge Companion to Sartre*. Ed. Christina Howells. New York: Cambridge University Press, 1992.
- Dollimore, Jonathan. *Radical Tragedy*. Duke University Press. 2003.
- Felyn, Thomas. *Existentialism (Existentialism)*. Translated by Hossein Kiani. Tehran: Basirat Publications, 2011.
- Gunby, David Charles. *Webster's The White Devil (Study in English Literature)*. Hodder & Stoughton Educational, 1971.
- Henny, Alastair and Marino, D. Gordon. Editors. *The Cambridge Companion to Kierkegaard*. Cambridge University Press. 1998.
- Jopling, David A. "Sartre's Moral Psychology". *The Cambridge Companion to Sartre*. Ed. Christina Howells. New York: Cambridge University Press, 1992.
- Lever, Justin Walter. *The Tragedy of State*. London: Rutledge, 1971.
- Macquarrie, John. *Existentialism*. Penguin Books. 1985.

- Sartre, Jean Paul. Being and Nothingness. Trans by H.E Barner. Washington Square Press, 1993.
- \_\_\_\_\_ . Existentialism. EvermethvenLTD. London. 1963.
- \_\_\_\_\_ . Existensialism Va Esalate Bashar (Existentialism is Humanism). Translated by Mostafa Rahimi. Eighth Edition. Niloufar Publications, 2010.
- \_\_\_\_\_ . Ravankavi-e Vojood (Existential Psychoanalysis). Translated by Ahmad Saadat. Second Edition. Diba Publications, 2012.
- Tody, Flip. Harvard, Reed. Sartr(Sartre). Translated by Roozbeh Maadi. Second Edition. Tehran: Shirazeh Publications, 2000.
- Webster, John. Ahriman-e Sepid (The White Devil). Translated by Maryam Sultan Beyad. Tehran: Nezamolmolk Publications, 2018.